|  |  |
| --- | --- |
| انگلیسی | فارسی |
| overseas | خارج از کشور |
| humiliating | تحقیر آمیز |
| embarrassing | خجالت آور |
| courageous | پر جرعت |
| mimicking | تقلید کردن |
| audio transcription task | تکلیف متن کردن فایل صوتی |
| turned out | مشخص شد |
| translator | مترجم |
| therapist | روان درمانگر |
| well-spent | به خوبی گذرونده شده |
| perspective | دیدگاه، نگرش |

This video is about me, but by the end, it is also about you.

 12 years ago I was 14. I admired a 30 year old woman in my life. She was my aunt. I was fascinated with her being able to talk to foreigners and having many friends from overseas. I myself? Once she allowed me to talk to one of them and I said: hello! **Who** old are you?

And that was it. She asked me to give the keyboard back to her. It was the very first conversation I have ever had with a foreigner. THIS was humiliating enough for me to make me take learning English more seriously.

So, the 14 year old me decided to learn English language and find as many friends as I could. I started watching comedy series. Watched each episode or movie more than 5 times because I had no access to internet and I didn't know how to download them! Super embarrassing and yet true!

The 18 year old me was so confident and courageous . the English language was litterally my whole life. Probably too much.Was that an obligation? That was pure joy. I enjoyed the whole process. No pressure. I wanted to have American friends and I tried hard for it.

to be honest it wasn't always that fun. The first time I cried over the process was when we had an audio transcription task. The audio was played in the laboratory and I was trying my best to figure out those words I have never heard before.

 I didn't even have a smart phone; very few people had it back then actually, so... No dictionary, no help. And I cried after I got home. I felt learning is no fun anymore, all of a sudden it turned out to be too serious! But did I give up? No. I watched more and more movies and tried to write as many sentences as I could hear without going back without pausing the video!

The 21 year old me started to work in a private institution. At first I started to teach little kids, let me tell you something. A lot of people think that teaching kids is easier than teaching adults, but honestly speaking , IT IS NOT. There were days back then when I felt I needed to visit a therapist to be able to handle that much pressure on me. But gladly , 6 years have passed and I can proudly say each year I learned a new thing about it. I can't describe how amazing it feels when you observe your progress. It was an excellent experience for me, now the-26-year-old version of me has an advice for you: never make anything too hard for yourself to the point that it makes you stop doing it. If you don't like it somehow find a way to enjoy the process of doing it. Trust me, sometimes some tasks are like sweeping the floor over and over, maybe there is no fun in it but you can always sing a song and make the time well-spent.

Do you still think learning English is hard? Maybe you have to change your perspective!

 I'm going to see you in another video!

این ویدیو راجب منه، اما در آخر مربوط به شماست. دوازده سال پیش من چهارده سالم بود. شیفته ی زن سی ساله ای توی زندگیم بودم. اون خاله ام بود. شیفته ی این بودم که میتونست با خارجیا صحبت کنه و کلی دوستای خارجی داشت. خود من؟ یک بار بهم اجازه داد با یکیشون صحبت کنم و من گفتم:«سلام، Who are you?». و همین. ازم خواست کیبرد رو بهش برگردونم. این اولین مکالمه ای بود که من با یه خارجی داشتم. این اونقدر برام تحقیر آمیز بود که منو وا داشت زبان یاد گرفتن رو بیشتر جدی بگیرم.

خب، تو چهارده سالگیم تصمیم گرفتم زبان انگلیسی رو یاد بگیرم و تا جاییکه میتونم رفیق های خارجی پیدا کنم. شروع کردم به دیدن سریال های طنز. هر قسمت از سریال یا هر فیلم رو بیشتر از پنج بار میدیدم چون هیچ دسترسی به اینترنت نداشتم و نمیدونستم چطور باید دانلودشون کنم! شدیدا خجالت آور اما واقعی.

منه هیجده ساله خیلی با اعتماد بنفس و جرعتمند بود . زبون انگلیسی رسما تموم زندگیم شده بود. البته یکم زیادی دیگه. آیا این یک اجبار بود؟ اون لذت محض بود. من از تمام فرایند یادگیری لذت بردم. بدون هیچ فشاری. من میخواستم که دوستای آمریکایی داشته باشم و براش سخت تلاش کردم.

راستشو بگم، همیشه هم فان نبود. اولین باری که تو این فرایند گریه کردم وقتی بود که تکلیف متن کردن فایل صوتی داشتیم. فایل صوتی توی لابراتوار پخش میشد و من تموم تلاشمو میکردم که از کلماتی سر دربیارم که تا اون موقع نشنیده بودم. من حتی گوشی هوشمند هم نداشتم. تعداد خیلی کمی اون زمان گوشی هوشمند داشتن، پس، نه دیکشنری داشتم نه کمکی. و وقتی رسیدم خونه گریه کردم. احساس میکردم یادگیری دیگه فان نیست و یدفعه همه چیز زیادی جدی شده. اما آیا من تسلیم شدم؟ نه. بیشتر و بیشتر فیلم دیدم و سعی کردم بدون متوقف کردن فیلم جمله ای که میشنوم رو بنویسم.

ورژن بیست و یک ساله ی من شروع کرد به تدریس توی یک موسسه خصوصی. اولش با تدریس به خردسالان شروع کردم، اما بذارین یچیزیو بهتون بگم. خیلی از مردم فکر میکنن که تدریس به کودکان ساده تر از آموزش بزرگسالانه، اما صادقانه بگم، اینطور نیست. روزهایی بود که احساس میکردم نیاز دارم یه رواندرمانگر رو ببینم تا بتونم فشاریو که روم بود رو کنترل کنم. اما خوشبختانه شش سال سپری شد و من با افتخار میتونم بگم که هر سال یه چیز جدید راجبش یاد گرفتم. نمیتونم توصیف کنم چه حس خارق العاده ایه وقتی پیشرفت خودتو میبینی. این تجربه محشری برای من بود. حالا ورژن بیست و شش ساله ی من یه نصیحتی براتون داره، هیچوقت هیچ چیزو برای خودتون اونقدری سخت نکنین که باعث بشه دیگه ادامه ندینش. اگر دوسش ندارین یجوری سعی کنین یه راهی پیدا کنین تا فرایند انجام دادنش براتون لذت بخش بشه. باور کنین، گاهی وقتا بعضی از کارا مثل بارها و بارها جارو کردن زمین میمونه، شاید توش لذتی نباشه اما همیشه میتونین موقع انجام دادنش آواز بخونین و زمانتونو به خوبی سپری کنین.

آیا هنوزم فکر میکنین که یاد گرفتن زبان سخته؟ شاید باید نگرشتونو عوض کنین. توی ویدیوی بعد میبینمتون!